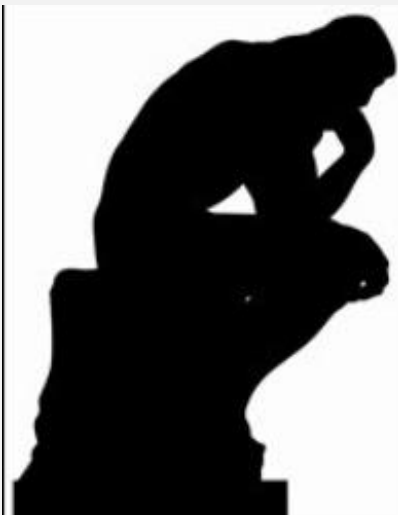


توجه به عنصر فهم

متأسفانه معمولاً در جوامع دانشگاهی ما علوم انسانی کم‌اهمیت‌تر از علومی چون ریاضی و علوم تجربی دانسته می‌شود. در حالی که در دانشگاه‌های غربی، اهمیت علوم انسانی روزبه‌روز محسوس‌تر می‌شود.



متأسفانه معمولاً در جوامع دانشگاهی ما علوم انسانی کم‌اهمیت‌تر از علومی چون ریاضی و علوم تجربی دانسته می‌شود در حالی که در دانشگاه‌های غربی، اهمیت علوم انسانی روزبه‌روز محسوس‌تر می‌شود.

البته در سال‌های اخیر با توجه به رهنمودهای حکیمانه رهبر فرزانه انقلاب اسلامی در مورد لزوم بازنگری در مبانی علوم انسانی در دانشگاه‌های ما، نگرش مسئولان، اساتید، دانشجویان و مردم در مورد علوم انسانی شکل تازه‌ای به خود گرفته و جایگاه علوم انسانی بیش از پیش بر همگان روشن شده است. در این مقاله ابتدا تعریفی از علوم انسانی با توجه به نظریات یکی از متفکرین و فیلسوفان غربی به نام ویلهلم دیلتای آمده و اهمیت علوم انسانی مورد بررسی قرار گرفته است.

براساس کدام معیار و ملاک علوم را دسته‌بندی می‌کنند و بخشی از علوم را تحت عنوان «علوم انسانی» و بخش دیگر را «علوم تجربی» و... می‌دانند؟ تمایز علوم ریاضی با علوم تجربی تا حد زیادی آشکار است. علوم تجربی از روش‌های تجربی و آزمایشگاهی بهره می‌برد و علوم ریاضی از روش‌های غیرتجربی و روش‌های مقدم بر تجربه استفاده می‌کند. اصطلاحاً ریاضیات با شهود محض سروکار دارد و علوم تجربی با شهود تجربی. البته لازم به ذکر است که این شهود نباید با شهود عرفانی اشتباه گرفته شود. اما در این میان تکلیف علوم انسانی چیست؟ همواره سؤال مهم در مورد علوم انسانی مطرح است:

الف- موضوع علوم انسانی چیست؟

ب- روش علوم انسانی چیست؟

ج- اهمیت علوم انسانی چیست؟

علوم انسانی در اواخر قرن نوزدهم در میان غربیان دچار بحران شدیدی شد، زیرا در این زمان، علوم تجربی به شدت در حال پیشرفت و از طرفی دارای منافع بسیار زیادی بود. تا آن زمان هنوز جنگ‌های جهانی اول و دوم اتفاق نیفتاده بود و بنابراین اثرات مخرب علم و تکنولوژی جدید بر زندگی انسان (که نمونه آن بمباران هسته‌ای 2 شهر از شهرهای ژاپن توسط آمریکا بود) هنوز آشکار نشده بود و صرفاً مزایای مادی علم تجربی مدرن مورد توجه واقع می‌شد.

در این میان علوم انسانی علومی بدون فایده و بدون دقت تلقی می‌شد؛ چراکه علوم انسانی فاقد مزایایی بود که به واسطه علم تجربی و علوم فنی-مهندسی برای انسان قرن نوزدهم حاصل شده بود. در عین حال هیچ پیشرفتی در این دسته از علوم مشاهده نمی‌شد، حتی هیچ تعریف مشخصی نیز از این علوم وجود نداشت و معمولاً این علوم را با مصادیق آن (فلسفه و تاریخ در رأس این مصادیق بودند) می‌شناختند؛ نه موضوع این علوم مشخص بود و نه روش آن و نه اهمیت و ارزش آن. بنابراین علوم انسانی دچار بحران شد:

الف- بحران هویت

ب- بحران در روش

ج- بحران در غایت (هدف)

برخی از فلاسفه غربی در پی نجات علوم انسانی از این بحران برآمدند. برخی از آنها زیرمجموعه‌های خاصی از علوم انسانی را مورد توجه و تمرکز خود قرار دادند که ادموند هوسرل، فیلسوف مشهور آلمانی و استاد مارتین هیدگر، از آن دسته از فیلسوفان و متفکران هستند. آنها توجه خود را به بحران در فلسفه متمرکز ساخته و روش پدیدشناسی خود را برای نجات فلسفه از این بحران مطرح کردند؛ ولی یکی از متفکران غربی به نام ویلهلم دیلتای بحران را نه صرفاً متوجه فلسفه بلکه متوجه کل علوم انسانی دانست و در پی نجات آن برآمد. دیلتای موضوع علوم انسانی را به این شکل مشخص کرد «آثاری که انسان آن را خلق کرده است».

اینگونه تعیین موضوع برای علوم انسانی بسیار راهگشاست و تا حد زیادی روشنگر. ما در فلسفه، اندیشه‌هایی را که انسان‌های قبلی در طول تاریخ در مورد نحوه پیدایش جهان، نحوه حصول معرفت و تعیین ارزش‌های اخلاقی ارائه دادند مورد مطالعه قرار می‌دهیم. بنابراین در فلسفه آنچه را ساخته انسان است به مطالعه می‌گذاریم. در رشته تاریخ نیز آثار انسان‌های گذشته و شیوه‌های حکومت و جنگ و... را مورد مطالعه قرار می‌دهیم. بنابراین موضوع این رشته نیز چیزی است که انسان آن را خلق کرده است.

اما معیار دیلتای در مورد موضوع علوم انسانی از جهاتی صدق نمی‌کند، زیرا به عنوان مثال کامپیوتر نیز از ساخته‌های انسان است ولی رشته مهندسی سخت‌افزار کامپیوتر که این ساخته انسانی را مورد مطالعه قرار می‌دهد از زیرمجموعه‌های علوم انسانی محسوب نمی‌شود. این اشکال بر دیلتای وارد نیست؛ چرا که او در کنار موضوع علوم انسانی، روش علوم انسانی را هم مشخص کرده است.

روش علوم انسانی با علوم ریاضی و علوم تجربی متفاوت است. علوم انسانی همچون ریاضیات به محاسبه و اندازه‌گیری نمی‌پردازد. همچنین علوم انسانی همچون علوم تجربی نیست که به وسیله روش تجربی و آزمایشگاهی با موضوع خود مواجه شود. به نظر ديلتای علوم تجربی به واسطه روش تجربی، به تبیین علی- معلولی و در نهایت پیش‌بینی در مورد موضوع مورد مطالعه خود می‌پردازد اما کار علوم انسانی «فهم» و «توصیف» است. بنابراین علوم انسانی از 2 جهت با علوم تجربی تفاوت دارد: از جهت موضوع (موضوع علوم تجربی اشیاء طبیعی است و موضوع علوم انسانی چیزهایی است که انسان آنها را ساخته است) و از جهت روش (روش علوم تجربی، تجربی و آزمایشگاهی است و روش علوم انسانی فهم و توصیف موضوع خود است). بنابراین اشکالی که به تعریف ديلتای در مورد کامپیوتر مطرح شد، وارد نیست؛ زیرا هرچند موضوع رشته کامپیوتر از ساخته‌های انسان است، ولی روش این رشته با روش علوم انسانی مطابقت ندارد. در عین حال فهم و توصیف کامپیوتر و به طور کلی محصولات تکنولوژی در چارچوب رشته‌هایی مثل فلسفه تکنولوژی و در زیرمجموعه علوم انسانی مطرح می‌شود. بنابراین علوم انسانی از بحران‌های هویت و روش نجات می‌یابد. اما بحران مربوط به اهمیت علوم انسانی در قرن بیستم از بین رفت، چراکه پس از اثرات مخرب جنگ‌های جهانی اول و دوم، علوم انسانی اهمیتی مضاعف یافت و انسان غربی به این نتیجه رسید که باید در مورد آنچه خود ساخته (تکنولوژی) فهم عمیق‌تری پیدا کند. در این میان، اهمیت علوم انسانی برای ما نیز که اکنون با دستاوردهای تکنولوژی غرب مواجهیم، مشخص است. ما در کنار اهمیت‌دادن به علم تجربی و تکنولوژی، نباید از فهم این پدیده‌ها غافل باشیم و آنها را بدون ملاحظه و تعمق بپذیریم. علوم انسانی می‌تواند رهیافت ما را به سایر علوم و موضوع ما را نسبت به آنها مشخص کند. معنویت موجود در دین و سنت و زندگی ما نمی‌بایست قربانی پذیرش زندگی مدرن علمی (یا به عبارت بهتر علم‌زده) شود. آنچه در این میان اهمیت دارد توجه به عنصر «فهم» است که متعلق به علوم انسانی بوده و علوم تجربی و ریاضی، فاقد آن هستند.

رهام رضاییان